هو العلیم

حب انسان به خدا شفیع او نسبت به خدا

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۷ - مجلس دوازدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

معرفتی یا مولای دلیلی علیک و حبّی لک شفیعی الیک و أنا واثق من دلیلی بدلالتک و ساکن من شفیعی الی شفاعتک.

معرفت من به تو ای مولای من، دلیل و راهنمای من بر توست و محبت من به تو، شفیع من به سوی توست و من وثوق دارم که این دلیل در دلالتش مرا به مقصود می رساند و اطمینان خاطر دارم که این شفیع در شفاعتش مرا به تو وصل و متصل می کند.

شب گذشته خدمت رفقا عرض شد که معرفت که دلالت دارد به سمت پروردگار، این معرفت باید به پروردگار باشد، معرفت به خدا با معرفت به آثار و حتّی نسبت به تکالیف متفاوت است، این معرفت باید معرفت به خدا باشد و صفات او و اسماء او، تا بتواند دلالت کند. بنابراین اگر کسی فرض کنید معرفت به مسائل دنیوی داشته باشد علوم دنیوی داشته باشد ، علومی که منشأ حدوث آنها روابط مادّه است؛ مثل علم تجارت و اقتصاد، این چه ارتباطی با خدا دارد؟ فرض کنید معامله را باید اینطور انجام داد تا سود بیشتری برد ، این چه ربطی به خدا دارد؟ یا فرض کنید در علم زراعت؛ تخم را در زمین چطور باید کاشت و چه جور باید آب دارد و چه موادی باید خاک داشته باشد و آهن و فسفر و کلسیم و منیزیم خاک چقدر باید باشد چه مقدار نور لازم است؟ نور کم یا زیاد؟ بعضی گیاهان در نور زیاد از بین می روند و بعضی احتیاج به نور دارند و این حرفة زراعت هم برای خودش یک بابی است ولی این نتیجه اش این است که گیاه بهتر در می آید و میوه اش بیشتر و درشت تر است ، این به خدا چه ربطی دارد؟ این آثار خداست ، زراعت که ما را به تو نمی رساند ، بله! همینقدر برای ما در این حد مفید است که ما به یک اسرار و خواصّی پی می بریم. به عظمت پروردگار نسبت به کیفیت خلق آشنا می شویم، در این شکّی نیست. ولی حالا ما پی بردیم که این خدا ، خدای بزرگی است، دیگر تمام شد و مطلبی با خدا نداریم ، تو خیلی بزرگی و عظیمی و منشأ همة هستی هستی ، دست غیبی تو در همة موجودات در حال تأثیر و تصویب است، اینها را ما فهمیدیم ، تازه فهمیدیم چه خدای بزرگی داریم ، باز هم دممان گرم نسبت به خیلی ها که می گویند هر چه هست این خاک است و ماده است و کار و اینها ، باز هم ما مقداری جلو هستیم و مثل آنها انکار همه چیز را نمی کنیم ، ولی خب در همین حد مطلب می ماند، بیاییم بالاتر و از این علوم هم رد بشویم برسیم به علوم و فنون دینی و شریعت.

فرض کنید که فقه عبارت است از علم به وظایف ، همین فقه اصطلاحی نه فقه به معنای علمِ شامل و کامل نسبت به علومی که از ناحیة وحی، رسول خدا و ائمة معصومین برای ما آوردند ، نه! فقه اصطلاحی، همین فقهی که فعلا متدارج و متعارف است، روایات و احادیثی که فقط مربوط به واجبات و محرمات است ، شکیات نماز و شبهات در صوم است روایاتی که مربوط به تجارت است احادیثی که مربوط به دیات است و احادیث مربوط به قصاص و جهاد و خمس و زکات و حج و امثال ذلک است. اینها چه ربطی به خدا دارد؟ اینکه معرفتی به خدا نمی آورد ، حالا ما که می دانیم شکّ بین دو سه نماز باطل است و باید از اول خواند به خدا ربطی ندارد؟ این تکلیفی است که خدا برای ما به این نحو مقرر کرده است که اگر شکّ بین سه و چهار داشتی بنا را بر اکثر بگذار و اگر شکّ بین دو سه و یک و دو داشتی نمازت باطل است، من باب مثال . یا اگر در اثناء نماز شک در طهارت برایت پیدا شد باید نماز را تمام کنی و اگر در ابتدای نماز بود باید دوباره وضو بگیری و اگر بعد از نماز شک کردی که آیا نماز را از روی طهارت خواندی یا نه؟ باید به قاعدة لاتعاد عمل کنی نباید اعاده کنی ولی برای نماز بعد باید وضو بگیری ، در آنجایی که جا، جای استصحاب نباشد، ولی اگر جا، جای استصحاب باشد نسبت به صلاه بعد استصحاب مؤکد است، این چه ربطی به خدا دارد؟ حالا ما در نماز شک بین دو و سه کردیم و نمازمان را از اول خواندیم، این معرفت خدا نیست این معرفت نماز است.

نسبت به زراعت به این مقدار زکات تعلق می گیرد ، اگر از آب باران اشراب شده باشد این مقدار است و اگر از آب دستی و چاه و قنات اینها اشراب شده باشد این مقدار زکات تعلق می گیرد خب این ربطی به خدا ندارد و یک حکم و وظیفة شرعی است و مسلمان باید به وظیفة شرعی عمل کند. این که ارتباط به اسماء و صفات خدا ندارد، کسی که طلا داشته باشد این مقدار اگر یک سال از آن بگذرد باید زکاتش را بدهد ، چه ربطی به خدا دارد؟ بنابراین فقه به این معنای اصطلاحی معرفتی علیک نیست، یک علمی است نسبت به وظایف و نسبت به تکالیف ظاهری که مسلمان واجب است از ناحیة پروردگار و ملزم است که به این احکام یا از روی اجتهاد در صورتی که شرایط اجتهاد را داشته باشند، نه این اجتهادی که امروز مطرح است، از آن اجتهاد هایی که گیر نمی آید! اجتهادی که علامة طباطبایی داشت ، یا از روی اجتهاد یا از روی تقلید، احتیاط هم نمی شود کرد، یا از روی تقلید نسبت به مجتهد اعلم ، مجتهدی که در نزد انسان از روی طرق شرعیه اعلمیت او احراز بشود، انسان باید عمل کند و واجب هم هست و اگر کوتاهی کند خدا پدرش را هم در می آورد ، این حکمی است ظاهری و هر مسلمانی باید نسبت به این اقدام کند ولی این چه ربطی به خدا دارد؟ این که معرفت به خدا نیست.

شما که نماز خواندید و شکیّات نماز یاد گرفتید به خدا چقدر معرفت پیدا کردید؟ هیچی. به احکام و افعال تکلیف اطلاع پیدا کردید ، درست. به احکامی که خدا بر ما واجب کرده است ما اطلاع پیدا می کنیم

درست ، این را قبول داریم ، یا از روی اجتهاد یا از روی تقلید، ولی با اطلاع بر اینها نسبت به خود خدا ما چقدر اطلاع پیدا کردیم؟ صفر ، هیچ ، یا یک درصد خیلی کم، خیلی کم! طواف را باید هفت شوط انجام دهید حالا اگر شک کنید که هفت شوط شد یا نشد چه باید کنید، باید بنا بر اقل بگذارید و ادامه دهید یا بنا را بر اکثر بگذارید و احتیاط کنید. اگر کمتر از سه شوط و نیم باشد طواف باطل است و بعد از سه شوط و نیم باشد... این چه ربطی به خدا دارد؟ حالا این را ما فهمیدیم معرفتمان به خدا زیاد شد ؟ نه ، معرفتمان به احکام زیاد می شود نه به خدا.

فرض کنید شما یک منزل و مغازه و وسیلة نقلیه دارید ، کار دارید، یک شخصی از هیچ کدام از آنها اطلاع ندارد می گوید آقا فلانی حالش چطور است؟ می گوید من فقط می توانم آدرس خانه اش را بدهم ، آدرسی که به شما می دهد شما می آیید درب منزل منزلش را پیدا می کنید ، خب منزلش را پیدا کردید، خودش را که پیدا نکردید، فهمیدید این آقا در این منزل است، به ایشان چه مربوط است؟ نسبت به این آقا چقدر شناخت پیدا کردید؟ آثار او را اطلاع پیدا کردید آن هم یک آثار جزئی خیلی بسیط ، همین که منزلش اینجاست و مغازه اش در آنجاست و وسیلة نقلیه اش هم شماره اش این است و تلفنش هم این است ، در همین حد. اما اینکه این کیست و چقدر معلومات دارد و چه صفاتی دارد، چه خصوصیات اخلاقی دارد، چه صفات زشت دارد یا صفات خوب دارد، آدرس خانه پیدا کردن را که آدم به اینها نمی رسد ، آن چیز دیگری می خواهد. باید با او باشد همنشین باشد، نشست و برخاست کند و او را بیازماید ، حفظ کند، در موارد مختلفه نسبت به فنون و نسبت به اخلاق و صفاتش اطلاع پیدا کند ، آن راه دیگری است. آدرس خانه ربطی به او ندارد، آدرس مغازه ارتباطی به او ندارد. پس فقه به عنوان اطلاع بر احکام ظاهر هیچ ارتباطی به معرفت خدا ندارد.

بله، تفسیر قرآن، ارتباط دارد، احادیث اعتقادی ائمه علیهم السلام ارتباط دقیق دارد، دقیق! احادیثی که یکیش را ما بلد نیستیم، پنجاه سال بر عمر ما می گذرد لای کتاب مکارم الاخلاق را باز نمی کنیم، صد سال از عمر ما می گذرد یک روایت توحیدی امام رضا را نمی خوانیم ، اصلا بلد نیستیم! چون علمش را نداریم تا بخوانیم، چی بخوانیم؟ دارند چینی حرف می زنند ، ژاپنی حرف می زنند ، چرا؟ چون علمش را نداریم ، شکیّات و طهارات و نجاسات و دماء ثلاثه را خوب می توانیم توضیح بدهیم و مسائل دیگر ولی وقتی که یک روایت موسی بن جعفر علیه السلام راجع به توحید را می گذارند جلویمان، کاغذ را ورق می زنیم می رویم آن صحفه، یکی از بزرگان نجف خودش به مرحوم آقا گفته بود ، آقا قرآن خواندن الان چه فایده و نفعی برای ما دارد؟ طلبه باید برود درس بخواند و بحث کند و زحمت بکشد، آن روایاتی که مربوط به ماست احادیث الاحکام است و فقط باید به روایات احکام بپردازیم ، روایات اعتقادیه و آیات قرآن ارتباطی ندارد! طلبه وقتش عزیز است و محترم است! دست شما درد نکند! مرحبا! مرحبا! چشم امام صادق روشن و امام رضا که بعد از

هزار و چهار صد سال یکی بیاید این حرفها و این مزخرفات را افاضه بفرماید. طلبه وقتش عزیز است قرآن برای چه بخواند! باید برود احادیث و احکام و کتب اصولیه و امثال ذلک را بخواند!

ولی بزرگان وقتشان را حرام نکردند، رفتند به سرچشمهٔ معرفت و ادراک و شعور و حیات ، ائمهٔ معصومین، گفتند آنکه راه به سوی معرفت است چیست؟ امام صادق هم وقتی حریفش را بشناسد و شاگردش را بشناسد و بفهمد این کیست چه می گوید؟ بلند می شود می آید آن معرفتی اِلیک را و آن مسائل را می گوید، بله، نمازت را باید اینطور بخوانی، با طهارت باید بخوانی، با قرائت باید بخوانی، در ابتدای وقت باید بخوانی و امثال ذلک، اینها را باید انجام بدهی ولی اینها مقدمه است ، مقدمهٔ چی؟ مقدمهٔ ادراک و شعور به ذات پروردگار و اسماء و صفات اوست، این است مسأله. آن را کجا باید پیدا کرد؟ آن را باید کجا به دست آورد؟ لذا علم تفسیر، فلسفه و حکمت اسلامی، عرفان اسلامی و روایات و احادیثی که از ائمه علیهم السلام در مسائل مبدأ و معاد و اعتقادات توحیدی برای ما به جا مانده است، اینها معرفتی الیک را برای ما حاصل می کند. شناخت به تو، حالا بنده دماء ثلاثه را بفهمم که آیا بین سه روز است و ده روز است و شک بکند و استصحاب بکند و اقلیه و اکثریه و این حرفها ، چی شد قضیه؟ این معرفت به خدا شد و به خدا معرفت پیدا کردی؟ این معرفت به خداست؟

معرفت به خدا آن کسی پیدا می کند که وقتی احرام می بندد می‌خواهد لبیک بگوید رنگش زرد می شود، عرق بر بدنش می نشیند، بدنش به لرزه می افتد وقتی که از حضرت سؤال می کنند که یابن رسول اللَه چرا اینطوری شدی ؟ امام سجاد و امام مجتبی! می فرمایند دارم لبیک می گویم می ترسم به آن کسی که لبیک می گویم جواب بیاید لا لبیک و لا سعدیک، تو اهلیت لبیک را نداری! کی این حرف را می زند؟ امام سجاد دارد می گوید. امام دارد می گوید می ترسم جواب بیاید که لا لبیک، چه معنایی را امام علیه السلام در ذهن دارد؟ تا حالا به این حرفها فکر کردیم؟ بله همینقدر می گوییم اینها بزرگوارانی بودند و امام بودند و مسائل خاصی داشتند ! بزرگوار بودند و تمام شد؟ یک دفعه ما نشستیم پنج دقیقه فکر کنیم این امام سجاد که این حرف را می زند چه می فهمد که می گفته؟ آخر زرد شدن رنگ بدن که تئاتر بازی کردن نیست جان من! بدن به لرزه درآمدن که شعبده بازی کردن و هنر پیشه گی نیست ، هی می گویند اینها را برای ما گفتند! این بدنش هم می لرزید برای ما بوده؟ خجالت نمی کشند؟ واقعا این قدر شعور ندارند که رنگش وقتی می پرد امام، اشک از چشمش می آید دارد برای ما تئاتر بازی می کند؟ مگر امام هم مثل این هنر پیشه هاست؟ هزار تا شخصیت بازی می کنند ، بدبخت! برو شخصیت خودت را بدست بیاور چرا هزار تا شخصیت بازی می کنی؟ گاهی زن می شوی و گاهی مرد می شوی، گاهی گربه می شوی و گاهی الاغ می شوی. خودت چه شخصیتی داری؟ تو که همش در شخصیت این و آن هستی ، امام هم اینطور است؟ برای ما این کار را می کند و این اشک ها از

چشمش می آید؟ این اشکی که می آید می گویند، ماشاء اللّه به این هنر امام! می گویند هنر پیشه، آن هنر پیشه ای است که وقتی گریه می کند شما واقعا بدانید که این همان زن بچه مرده است، مادر بچه مرده است که دارد گریه می کند. و این هنر است!

من یک وقتی یک مقاله ای می خواندم، آن موقعی که کله مان بوی قرمه سبزی می داد! از این کتاب های روان شناسی می خواندم، در آن جا در یک قسمتی بود که انسان در تأثیر گذاری بر محیط، باید به نحوی عمل کند که خود را چنان با محیط هماهنگ و همرنگ کند و با آن وضعیت و جوّ محیط خود را یکسان کند که دیگر فرد تشخیص دوئیت و مغایرت دو شخصیت را بین او و بین حالتی که دارد ایجاد می کند نتواند بدهد و در این صورت است که می تواند تأثیر بگذارد والا نمی تواند. بعد مثال می زد ، می گفت فلان هنر پیشه، در جایی بود، در قفقاز بودند داشتند می رفتند جایی، افرادی که در آنجا بودند این افراد می شناختندش، این هنر پیشهٔ معروفی بوده، شروع کردند با او صحبت کردن و سؤال کردن، گفتند تو چطور می توانی نقشت را خوب انجام بدهی؟ آن فوت و فن، بالاخره این هم یک حرفه و فنی است که یک شخص چنان شخصیت عوض کند ، اصلا ما در بعضی از بیماری های روانی مسألهٔ دو شخصیتی داریم، یک بیماری روانی است هیستریک که یک نفر از یک شخصیت به طور کلی به شخصیت دیگر بر می گردد و جالب اینجاست که وقتی شخصیتش را عوض می کند اصلا اطلاعی از شخصیت قبلی ندارد و هیچ انگار نه انگار، چطور الان من از شخصیت شما هیچ گونه اطلاع ندارم ، شما هم از شخصیت من اطلاع ندارید ، هر که شخصیتش برای خودش است اطلاعش بر صفات و غرایز و خُلقیات و مسائل و صفاتش مختص به خودش است و کسی اطلاع ندارد ، انسان ممکن است جلوی افراد چنان نقش بازی کند که بیست سال مردم نمی فهمند که این چه بوده و عجیب اینکه کسی نمی فهمد! علم هم داشته باشد نمی فهمد، مگر یک کسی باشد که چشمش باطن را ببیند و **نافذ البصیره** باشد و باطن را ببیند و بفهمدها! آن تو چیز دیگری است، این ظاهر و خود آرایی برای خلق در باطن مسألهٔ دیگری را دارد، **و بینهما بَونٌ بعید**، یک فاصله بین مشرق و مغرب! این کجا؟ بابا اوه اوه! ای داد بیداد! درش را ببندیم، صداش را درنیاوریم که آقا اوضاع خیلی خرابه!

سابق ما بعضی مطالبی را که می شنیدیم اصلا برای ما قابل قبول نبود، اصلا برای ما قابل پذیرش نبود، می گفتیم خدایا مگر چنین چیزی ممکن است نسبت به یک نفر چنین مطالبی باشد؟ ولی وقتی که جریان عوض می شد، مسائل تغییر پیدا می کرد می دیدیم این قضیه درست بوده است، آن وقت انسان همینطور در حیرت می ماند ، اینکه می گویند انسان باید دست در دست استاد بگذارد برای همین است، بزرگانی که این عمل را انجام ندادند در هلاکت افتادند، این دیگر به بزرگی و کوچکی ارتباط ندارد ، این یک چشم و بصیرت دیگر می خواهد. یک وسیله و آلت دیگر می خواهد. آلات ظاهر، چشم و گوش و زبان و سمع و فکر و میزان

اطلاع و معرفت انسان، برای ادراک این مهم کفایت نمی کند، این یک چیز دیگر می خواهد. یک کسی را می خواهد که تا نگاه کند می گوید برو پی کارت ، آقا ما را از خانه ات بیرون می کنی؟! پاشو!...! این یک مسألة دیگر است که انسان چطور ظاهرش با باطنش تفاوت بکند و فرق بکند، چگونه انسان این مسأله را تشخیص می دهد؟ خیلی مطلب، مطلب دقیقی است، اینکه می گویند انسان باید دست به استاد بدهد برای این است که سالها در دامِ حیله و نفاق افراد گرفتار نشود، اینها همه به خاطر این است، آنچه را که یک بزرگ می فهمد با دیدن سایر افراد متفاوت است، آن فرق می کند.

امام علیه السلام می فرماید: **معرفتی یا مولای دلیلی علیک**، معرفت من دلیل به سمت توست و به سوی توست، راجع به این مطلب عرض شد و به همین جا مسأله را فیصله بدهیم و وارد در قضیه و مطلب دیگر بشویم.

خدمت رفقا عرض شد که چرا امام سجاد علیه السلام می فرماید: **وحبی لک شفیعی علیک**، نمی فرماید عمل، شفیع من به سمت تو محبت من است نه عمل، مگر ما نباید عمل انجام بدهیم؟ اینهمه تأکید داریم راجع به عمل ، عمل را باید درست انجام بدهید و دقت باید داشته باشید و با اخلاص باید باشد صحیح باشد، اهتمام داشته باشید، چرا امام علیه السلام عمل را در اینجا به عنوان شفیع نیاورد؟ چرا؟ و مگر زاد و توشة سالک الی اللّه، عمل نیست؟ این همه ائمه می فرمودند آه **من قلة الزاد و بُعد الطریق!** آه از قلّت زاد و توشه و راه طولانی که در پیش است، چرا اینطور است؟

این مسأله را می توانیم از دو جنبه بررسی کنیم ، جنبة اول در مورد عمل این است که آیا ما این عملی را که انجام می دهیم، این افعالی را که انجام می دهیم آیا واقعاً این اعمال و افعال قابلیت عرضه را به پیشگاه خداوند دارد؟ که ما بیاییم بگوییم که خدایا ما این عمل را انجام دادیم و این فعل را انجام دادیم و این تکلیف را انجام دادیم و باید از ما بپذیری! این حرفها نیست، گفتی نماز بخوان ما هم خواندیم، دیگر از ما چه می خواهی؟ گفتی روزه بگیر، یک ماه رمضان را روزه گرفتیم باز هم چیزی می خواهی؟! مگر باز هم طلب داری!؟ می گفتی دو ماه بگیر خب دو ماه می گرفتیم! گفتی یک ماه، گرفتیم دیگر! گفتی نخور و نیاشام و سیگار نکش، نخوردیم و نیاشامیدیم و نکشیدیم البته سیگار که همیشه حرام است و غبار غلیظ به حلق وارد نکن، نکردیم ، هیچ کار نکنی، نکردیم، حالا دیگر چه می‌خواهی!؟ نماز که خواندیم و روزه را هم گرفتیم و یک حج واجب هم انجام دادیم و مسائل مالی مان را هم تصفیه کردیم و الان هیچ گونه طلبی دیگر تو از ما نداریم و بر ضمه ات است که ما را در بهشت جا بدهی و اگر خلاف هم انجام بدهی پدرت را در می آوریم! اگر زورمان برسد! دیگر از ما چه می خواهی؟! اهل عمل منطقشان این است، حالا ما یک مقداری باز کردیم ولی این در دل همه است ، می گویید نیست؟ چرا وقتی می روید کربلا بر می گردید می آیید پیش ما می گویید آقا ما رفتیم کربلا

زیارت امام حسین و چیزی نشد! ها! پس معلوم است که هست، چرا وقتی می روید عمره انجام می دهید و می آیید، می گویید ما اینهمه راه رفتیم و پول خرج کردیم و رفتیم عمره که برگردیم فتح باب [بشود ولی فتح باب] نشد ، توقع دارید خدا بیاید برایتان از دریای احمر طاق نصرت ببندد و هزار تا گاو و شتر بکشد که حاجی آمده از مکه و ملائکه صف بکشند و زائر خانهٔ خدا را تحویل بگیرند و بعد هم تمام دربهای آسمان باز شود که جناب جلالت معاب ایشان قدم رنجه فرمودند و نزول اجلال فرمودند در مسجد الحرام و زحمت سفر به خود دادند و با هواپیما در دو ساعت در بهترین صندلی های خاص خود، بعضی از این طیاره ها که می روند مکه اسمش را می گذارند پرواز طلایی یعنی یک عدهٔ خاص ، اینها زوار خاص خدا هستند! باید هم به این نحو و کیفیت باشد! اینها اصلا فرق می کنند و اینها اصلا قضیه شان فرق می کند و هزار تا جبرائیل این طرفشان را گرفتند و هزار تا میکاییل آن طرفشان را گرفتند. دیگر سایر جاها را هم نمی‌دانیم! آقا ما رفتیم پول خرج کردیم و زحمت کشیدیم، فتح بابی برای ما نشده، آیا بر عهدهٔ خدا نیست که به ما لطف کند؟ خیلی ممنون! رفتی آنجا تازه کیف هم کردی و دو هفته خوردی و خوابیدی و با بهترین ماشین ها بردنت این طرف و آن طرف و بهترین غذاها را هم خوردی و ده کیلو هم چاق شدی برگشتی، تازه شش تا دو قورت و نیممان هم باقی که بله ما رفتیم در آنجا این کار را کردیم! ما رفتیم کربلا زحمت کشیدیم از مرز عبور کردیم و ده ساعت در مرز نشستیم، و...! باید هم امام حسین حاجت ما را قضا کند و باید هم مطالب ما را برآورده کند، امام حسین بندهٔ خدا بیکار نشسته آنجا دست گذاشته روی دست که تا جناب آقا تشریف ببرند به حرم! نه این که مشرف بشوند تشریف ببرند!

یک وقت نشسته بودیم در محضر مرحوم علامهٔ طباطبایی، خدا رحمت کند ، مشهد بودیم یکی از نزدیکان صحبت شد ، مرحوم علامه فرمودند که : آقا کجا هستند؟ ایشان گفتند که ایشان هم تشریف آوردند مشهد ، یک دفعه علامه فرمودند مشرّف شدند، ببینید! مشرف شدند، مرحوم پدرمان ها ، مرحوم علامه سؤال کردند که پدرتان کجاهستند؟ آن شخص گفتند ایشان هم تشریف آوردند! مرحوم علامه فرمودند: بگویید مشرّف شدند ، امام رضا را که نمی گویند تشریف آوردند ، ما همه مشرّف می شویم خدمت حضرت، امام بخواهد جایی برود می گویند او تشریف آورد ، حالا ما نه! اینطور نیستیم، ما تشریف می بریم! این برای علامهٔ طباطبایی ها بود! ما نه آقا! این حرفها چیه؟ من شنیدم و دیدم که نوشته فلان شخص به مشهد تشریف بردند، ما حالا دیگر تشریف می بریم به زیارت امام رضا، ما تشریف می بریم کربلا ، ما تشریف می بریم خدمت خدا. تشریف!

ما این کار را انجام دادیم پس چرا خبری نشد؟ خیلی زحمت کشیدید، چه کار کردید؟ بلند شدی دو ساعت با بهترین هواپیمای امریکایی تشریف بردی در مکّه بعد هم با همان هواپیما برگشتی و بعد در بهترین

هتل ها، نخیر باید فلان هتل باشد، همه جا را قبول ندارد! در بهترین هتل ها جا گرفتی و بهترین غذا ها را نوش جان فرمودی و حالا برگشتی می گویی آقا پس چرا برای ما فتح باب نشد؟ ما که اینجا رفتیم، فتح باب نشد؟ خب این عمل ما قابل عرضه است؟ این عمل ما قابل شفاعت است که بیاییم به خدا بگوییم خدایا این عمل ما شفیع به سوی توست؟ آیا در این عمل ما اخلاص است؟ آیا اگر به جای اینکه به ما بگویند با هواپیمای بوئینگ هفتصد و چهل و هفت آن هم درجة جلویش، نمی دانم بالاست جلوست که می گویند خوب است ، اگر به جای آن با اتوبوس بروید مکه جناب مستطاب جلالت معاب! شما به عمره مشرّف می شدید؟ این مکة شما و ما، ما! ما! چرا می گوییم همش شما؟ خطاب به خود بکنیم و رفیقانه با هم قسمت کنیم ، این عمرة ما و مکة ما همان عمرة و مکهٔ امام مجتبی پیاده، بیست و پنج مرتبه است؟ همان است؟ اصلا نگوییم امام مجتبی ، آنکه مردم می رفتند، با کجاوه می‌رفتند سه ماه در راه بودند به دزدان و حرامی ها برخورد می کردند در راه از وبا می مردند، از گرفتاری ها تلف می شدند، مثل همان است؟ نگوییم اصلا مثل آن موقع، آن هایی که با ماشین می رفتند و ماشینشان خراب می شد و تعریف می‌کردند یک هفته و ده روز در راه بودند و گرمای بیابان را می چشیدند و سرمای شب را تحمل می کردند! حکایاتی در این زمینه هست، همان است؟ سوار شدیم از طهران بعد از دو ساعت هم در جدّه نزول اجلال فرمودیم و ما را بردند احرام بستیم و رفتیم آنجا و نیم ساعت اول و آخرش انجام دادیم و به محض اینکه احرام تمام شده لباس را پوشیدیم و فلنگ را بستیم و از این بازار به آن بازار و از این خیابان به آن خیابان ، بعد هم تمام شده و بلند شدیم برگشتیم در منازل خود و بعد هم توقع داریم که جبرائیل امین این عمرة ما را با آب طلا بر کاغذ منقّش و زرکوب صفحات اعمال نقش ببندد و در روز قیامت با گل و گلدسته بیاورند به پیشگاه حساب و کتاب عرضه بدارند! نه جانم!

عملی را که ما انجام می دهیم آنچه که موجب رشد و تعالی آن عمل است، عبارت است از میزان نیّت و خلوص ضمیر و صفای باطنی که بر صورت ملکوتی آن عمل نقش می بندد ، چقدر راجع به آن مسأله فکر کردیم؟ راجع به آن قضیه چقدر فکر کردیم؟ راجع به آن مطلب چقدر ما توجه کردیم؟ آن کسی که می آید در مجلس امام حسین به عنوان روضه شرکت می کند و می رود و لباسی می پوشد که با بقیة لباس ها فرق کند آن روضه ای که شرکت می کند برای خداست؟ آن کسی که می رود لباسی می پوشد در مجالس روضه و مجالس عید و اینها که جلوی دیگران چشم گیر باشد، با بقیه فرق کند! آن شرکتش در آن مجالس عید برای خداست؟ آقا ما در مجالس عید شرکت کردیم، آن کسی که می رود جواهری به گردنش می اندازد که بر تمام افراد مجلس، آن جواهر و آن طلاجات برتری پیدا کند این شرکتش برای خداست؟ این کلک ها را کنار بگذاریم و این حقه بازی ها را کنار بگذاریم، ملائکه بهتر می فهمند شرکت ما را و نیت ما را و حرکت ما را! بهتر تشخیص می دهند. آن کسی که به یک نحوی عمل می کند در میان مردم که بگویند این اوست و انگشت نما بشود ، خیال

نکنید زمان آقا هم همینطور بوده، در زمان آقا هم عده ای بودند که اصلاً می خواستند به یک نحوی در مجالس باشند که اینها حسابشان از بقیه جدا باشد، تمام اینها حقه بازی و کلک است، تمام اینها ریا و دروغ و نفاق است، تمام اینها مادّیات و کثرات و ظلمات و بعضها فوق بعض است ، همین ها باعث ظلمت و کدورت و از بین رفتن روح و نورانیت مجالس و فرو رفتن در کثرت و دنیا است به اسم مجلس روضه و به اسم مجلس عید، این مجلس با رقاصی چه فرق دارد؟ آن یک اسم خاصّ خود را دارد و این منتسب به امام است! زهی شرمندگی برای ما! منتسب به غدیر است و منتسب به امام حسین است و منتسب به امام باقر است و منتسب به احیا و روضه است و ... اینها تمام چیست؟ این عمل و نیت ما را ملائکه نمی فهمند؟ از اوضاع و کیفیت ارتباط ما مطلع نیستند؟ لباس باید پوشید لباس قشنگ و نظیف و خوب ، باید پوشید ، چرا نباید پوشید؟ اولا در مجالس روضه که فرق می کند و در سایر مجالس هم باید تنوع باشد ولی افتادن در پی این مسائل و این حرفها، آیا اینها درست است؟ صحیح است؟ انسان خودش را با آنچه را که بزرگان فرمودند وفق ندهد صحیح است؟ با آن کیفیت و وضعیت صحیح است؟

در جایی که مرحوم آقا می فرمودند آقا روی مبل بنشینی حالت روحانیتت تا اینکه روی زمین بنشینی فرق می کند، این دیگر دست ما نیست، می گویی فرق نمی کند؟ خب بیایید جلویش را بگیرید، می توانید؟ زور دارید و قدرت دارید جلویش را بگیرید؟ ما که نمی توانیم. می گویند این لباس را نپوشید و این لباس لباسی است کوتاه و لباس اهل ذلت است و انسان باید لباسش مرتب و منظم باشد ، حالا انسان می‌خواهد خود را با بقیه جدا کند و تافتهٔ جدا بافته کند و بیاید به یک نحوی درآید ، این چیست؟ اینها همه کلاه سر رفتن است، کلاه سرمان می رود، همه اش کلاه سرمان می رود، کارهایی را که ما انجام می دهیم آیا کارهایی است که واقعا در آن قربت است؟ آن نمازی که بلند می شویم می خوانیم، در موقع نماز چه حالی داریم؟ آیا با سنگینی نماز می خوانیم؟ خدا می گوید بایست ، تمام شد. با سنگینی خواندی؟ یعنی اگر به تو نمی گفتم بهتر بود ، حالا که گفتی خدایا می خوانم ، نخوانم پدرم را در می آوری این را می‌دانیم ولی من نماز می خوانم تا اینکه پدرم را در نیاوری، خدا می گوید بایست! این نماز برای عمه ات خوب است! و خاله جانت!

نمازی که به درد من می خورد نمازی است که از روی محبت باشد، از روی محبّت باشد، از روی علاقه باشد، تا حالا به این مطالب فکر کردید؟

موقع نماز که مؤذن می گوید **اشهد ان لا اله الا الله** همان موقع برای ما چه حالی پیدا می شود؟ به آن فکر کردیم؟ می گوییم ای داد بی داد! حالا صبر می کردی نیم ساعت دیگر می‌گفتی و قدری تأمل می کردی! حالا باید بلند شویم برویم نماز بخوانیم، فلانی چند لحظه صبر کن ما نماز بخوانیم بیاییم، نروی ها! این فکرمان نیست؟ **بیننا و بین الله** خودمان رفقا بیاییم راست بگوییم، از خودم گرفته تا همه، بالاخره ان شاء اللّه امیدواریم

که خدا عیب هایمان را برطرف کند، عیب داریم و شوخی هم نداریم، بالاخره ما عبد با عیبیم و عبد معیبیم، امیدواریم که خدا اینها را برطرف کند و برطرف هم می کند، اگر انسان قصد قربت داشته باشد پس خدا برای چه آمده است؟ ائمه برای چه آمدند؟ برای اینکه بیایند نقایص را برطرف کنند، و الا آن شخص گفت که: یا علی! اگر آن رحمتت را نیاوری همان سلمانی هم که پیشت بود باید آخر صف بایستد، همان روز قیامت. مگر تو بیایی و رحمت کنی و بزرگواری کنی ، امیرالمؤمنین هم بزرگ است و کارش همین است، ولی اینکه من می خواهم خدمت رفقا بگویم و در شب های بعد اگر خدا توفیق بدهد، این است که ما چه حسابی روی کارمان بکنیم؟ ما چه جور نسبت به کارمان فکر کنیم؟ آیا کارمان را به حساب بیاوریم یانه؟ این مسأله است.

در اینکه کارمان نقص دارد حرفی نیست ، در اینکه کارمان عیب دارد ، نمازی که می خوانیم از همان اول اذانی که گفته می شود مؤذن گرفته، می گوییم ای داد دوباره موقع ظهر شد و دوباره شب شد و حالا صبح شد، باید حالا از این رخت خواب بیدار شویم و چی می شد خدا این نماز را می گذاشت اول آفتاب! بیکار بود گذاشت موقع شب و تاریک الان ملائکه چشمشان نمی بیند ما را تماشا کنند می گذاشتی دو ساعت از آفتاب می رفت و ورزش می کردیم و سر کیف ، الان می‌گویند نماز هم یک جور ورزش است دیگر . سفر عمره بودیم دکتری آمده بود در آنجا یک مقدار که نه دو مقدار قاطی بود ، یک عده رفته بودند غار حراء خودش هم رفته بود آمد، گفتیم چطور بود غار حراء؟ گفت ورزش خوبی بود! برای افرادی که تست قلبی می خواهند بکنند، تست خوبی است! رفته غار حرا، بدبخت آمده می گوید ورزش خوبی بود! حالا چی می شد یک مقدار نماز را ... بلند می شویم از رختخواب...

مرحوم آقا می فرمودند در نجف که بودم به یکی از بزرگان البته آن موقع حالشان خوب بود ولی بعد مسأله اش فرق کرد ، گفت فلانی صبح چطور بلند می‌شوی؟ گفتم ساعت را کوک می کنم ، گفت مگر سالک ساعت هم کوک می کند؟ مگر سالک ساعت کوک می‌کند؟ بلند می شویم نماز می خوانیم و نمی فهمیم اللَه اکبر و سجده اش چه شد؟ وقتی که تمام می شود بعد می گوییم خب تمام شد و حالا مقداری وقت داریم در حالی که باید بین الطلوعین بیدار بود، برویم بقیة خوابمان را بکنیم که صبح که می خواهیم سر کار برویم با نشاط برویم ، آن وقت در روز قیامت خدا می گوید نمازت کو؟ می گوییم آقا ما نماز خواندیم اگر تو نمی گفتی خوابیده بودیم ، جای گرم و نرم و رختخواب! به این خوبی خوابیده بودیم و تو گفتی بلند شو و ما بلند شدیم، از خواب خوش و چند نقطه گذشتیم و وضو گرفتیم و نماز خواندیم، دیگر چه می خواهی؟ خدا گفت نماز خواندی برای من؟ این نمازی که برای من خواندی به درت خودت می خورد ، در این نماز هزار تا غر به من نزدی در دلت؟ در این روزه ای که گرفتی به من ایراد نگرفتی و به من اعتراض نکردی؟ این کاری که انجام دادی این کار برای دیگران نبود؟ برای کارهای دیگران نبود؟ برای اینکه دیگران متوجه بشوند نبود؟ مجلس

گرفتی آن مقداری که خوشحال بودی که مجلس در خانهٔ خودت هست آیا به همان مقدار خوشحال بودی که در منزل بقیه است؟ آیا آن کاری که در خانهٔ خودت می کردی اگر مجلس منزل دیگران بود هم همان موقع دستت را بالا می زدی و شروع می کردی کار کردن؟ آیا آن مقدار که برای منزل خودت رفتی مطالعه کردی که صحبت کنی که مردم را جذب کنی، همان مقدار اگر مجلس دیگران هم بود مایه می گذاشتی و مطالعه می کردی و کتاب می خواندی و دعوت می کردی؟ آیا اگر افراد در مجلست شرکت نمی کردند به همان مقدار اعتراض می کردی که اگر مجلس بقیه بود آقا چرا افراد شرکت نمی کنند یا نه اینها همه فرق می کرد؟ اینها همه تفاوت دارد؟ اگر قرار است مجلس من باشد چه خانهٔ تو باشد چه خانهٔ رفیقت باشد چه خانهٔ غریبه باشد، چه فرق می کند؟ اگر قرار باشد مجلس، مجلس امام حسین باشد چه فرقی دارد؟

امام سجاد دارد تمام باطن ما را می ریزد رو، می گوید وقتی من می گویم **وحبّی لک شفیعی الیک** به خاطر اینکه کارها و افعال و عبادات ما این است، وضعیت ما این است، من می گویم **حبی لک شفیعی الیک**، شما می گویی نه عمل من شفیع است؟ بسیار خب بیا عملت را عرضه بدار، ببین چند تایش را قبول می کنند ، علامهٔ مجلسی چه کار کرده؟ اینقدر که علامهٔ مجلسی به اسلام خدمت کرده، خدا رحمتش کند، کمتر عالمی از علمای شیعه اینقدر کمک کرده و اینقدر زحمت کشیده ، علامهٔ مجلسی، ملا محمد باقر مجلسی، البته پدرش مرحوم ملا محمد تقی مجلسی از بزرگان اهل دل و اهل کشف بود، ولی بالاخره پسرش هم جایگاهی دارد و او هم مرد بزرگی بوده و او هم مرد بزرگواری بوده و او هم مرد عالی مقامی بوده و مرد ثروتمندی بوده و تمام ثروت خودش را در راه احیای حدیث اهل بیت صرف کرده است، آنها اینطوری بودند. وقتی که از دنیا می رود، جریانش مفصّل است، او را در خواب می بینند می گویند با تو چه کردند؟ گفت: وقتی مرا در قبر گذاشتند نکیر و منکر آمدند بسم اللّه! حالا بیا حساب پس بده، گفتند چه کار کردی؟ گفتم فلان کار را کردم، گفتند نه! به این دلیل که فلان نیت در تو بوده و فلان مسأله بوده رد است، فلان کار را کردم ، حتی کتاب بحار الانوار، که مهم ترین کتابش است، این را نوشتم، این را هم رد کردند، گفتند به درد ما نمی خورد، اینجا چه آوردی؟ نیّات من را یکی یکی گفتند ، چیزهایی که در من خطور می کرد گفتند ، چیزهایی که خود من هم باور نمی کردم ، عجب عکس برداشتند ، عکسی برداشتند که آینه هم چنین عکسی نمی اندازد ، آینه فقط صورت ظاهر را نشان می دهد ، اینها عکسشان از این سی تی اسکن هاست که اشعه می رود تو و از آن درون، عکس بر می دارد ، اینها آن عکسها را برداشتند به من نشان می دهند ، آقا این تألیفی که کردی ایراد دارد ، از این قضیه ما خیلی امثال داریم، راجع به خیلی بزرگان این مطالب نقل شده است، خیلی ها نقل شده است.

بعد ماندم وقتی که ماندم، یک دفعه یک چیزی به نظرم آمد، گفتم یک کار الان به نظرم آمد ، گفتند بگو! گفت یک روز داشتم از بازار اصفهان می گذشتم دیدم مردم در بازار اجتماع کردند و سر و صدا بلند است رفتم

جلو دیدم به یک نفر دارند سب می کنند و داد و بی داد می کنند گفتم چیه ؟ گفتند این مقروض است و گرفتار است و طلبکار ها آمدند می خواهند ببرند و بزنند و زندانش کنند، گفتم دست نگه دارید، این را و طلبکارها را بردم منزل، خب مرد ثروتمندی بود، و تمام طلب این شخص را دادم و مقداری هم پول به او دادم و روانه کردم گفتند بارک اللَه به خاطر همین مورد شفاعت قرار می گیری، همین یک کار. گوش دادید؟ حالا فهمیدید آن دنیا چه خبر است؟ حالا فهمیدید که هر کاری که می کنیم باید دورش یک خط قرمز هم بکشیم، می گفت همین فقط باعث نجات ما شد، و از این قبیل حکایات بسیار است، خیلی بسیار است، گر حکم شود که مست گیرند/ در شهر هر آنچه هست از اول و آخر بگیرند، همه را بگیرند.

حالا ما آمدیم می خواهیم با این اعمالمان و کردارمان برویم به پیشگاه پروردگار و بگوییم خدایا، بهشت هم مراتبی دارد، نه مرتبهٔ یک و دو و سه، باید آن جنت الذات را به ما بدهی! آن بهشت بالایی و بالایی ، باید آن را بدهی ، خدا می گوید با چه عملی؟ با چه عملی؟ خواجهٔ شیراز که خودش را راحت کرده و گفته، گرچه وصالش نه به کوشش دهند/ هر قدر ای دل که توانی بکوش، او آمده خیالش را راحت کرده است و گفته هر چه بکوشی یک جای قضیه لنگ است حالا که اینطور است ول کنیم؟ دست از کوشش برداریم؟ نه! دلمان را دیگر در گرو این کار نگذاریم، نیاییم منتش را بر سر خدا و اولیای خدا و ائمه بگذاریم که یابن رسول اللَه ما آمدیم، امام رضا مشهد به زیارتت حالا که آمدیم باید حاجاتمان را بدهی! نباید منت بگذاریم سر امام حسین که ما این راه را طی کردیم در این وضع ناامنی حالا که آمدیم باید بدهی، نباید به حساب بیاوریم، چرا؟ به حساب که بخواهیم بیاوریم صاف می گویند نیا! ما منتظر قدوم شما نبودیم که بیایی، اینجا هم به اندازهٔ کافی سرمان شلوغ است ، خیلی سرمان شلوغ است، نیا یک نفر کمتر، جای یک نفر بیشتر باز شود و اکسیژن بیشتر باشد و آنهایی که سرشان به تنشان می ارزد جای وسیعی داشته باشند که بتوانند ذکر بگویند ، برای چه آمدی حرم ما را شلوغ کردی؟ که گفته بیایی؟ نامهٔ فدایت شوم برایت فرستادیم که آمدی منت می گذاری؟ کارت دعوت فرستادند؟ برای کی فرستادند؟ مثل اینکه ما جایمان را با ائمه عوض کردیم ، آخر الزمان شده است، به جای اینکه نیاز از ما و ناز از آنها باشد ناز از ما و نیاز از آنها شده است. بله برویم آنجا که حرم امام حسین تنها نماند و خلوت نباشد، اینهایی که خدمت شما عرض می کنم چیزهایی است که به من گفتند دارم به شما می گویم!

رفتیم آنجا که حرم امام حسین پُر باشد ، رفتیم آنجا که این دشمنان بدانند که ما خلاصه آمدیم در اینجا و هوا را داریم! می رویم در آنجا که امام حسین خیال نکند که یار ندارد در روز عاشورا می گفت هل من ناصر ینصرنی ، بندهٔ خدا تو از ناخنت نمی توانی بگذری آمدی اینجا ندای هل من ناصر را پاسخ بدهی ، تو از یک خراش در دستت نمی توانی بگذری، تو کمترین گذشت راجع به شخصیتت نمی توانی پیدا کنی ، آن وقت

آمدی به ندای مظلومیت امام حسین جواب بدهی؟ تو صبح تا شب جلوی تمام مطالب حق می ایستی حالا آمدی کربلا زیارت کنی؟ امام حسین اینجوری بود؟ مکتب امام حسین اینطوری بوده؟ یا در روز عاشورا تمام افرادی که آمدند به جنگش، همه را محکوم کرد؟ چقدر ما تا به حال پا در مکتب امام حسین گذاشتیم و نسبت به مطالب حقّی که در مقابل ما قرار گرفته سر تعظیم فرود آوردیم؟ چقدر؟ چقدر در آن مواردی که مسائل شخصیتی ما و منافع شخصی ما بوده است گرچه بر علیه ما بود مطلب، و لکن حق را پذیرفتیم و اعلام کردیم؟ چقدر؟ چقدر نسبت به هدفی که امام حسین داشت که احقاق حق بود و اماتهٔ ظلم بود، ما نسبت به این مسأله مایه گذاشتیم؟ حالا هی برویم زیارت امام حسین! دو دفعه رفتی؟ حالا بیست دفعهٔ دیگر هم برو، گفت خر رفتیم و گاو برگشتیم، بیست دفعه رفتی دویست دفعه دیگر برو ، بالاخره بیابان دیدی و کوه دیدی و گردش کردی.

امام حسین می گوید بنشین در خانه ات سر جایت، می خواهی دنبال من باشی، نمی گویم نیا به زیارت ما، نه! ولی اگر می آیی خودت را به دنبال من و متابعت من قرار بده بعد بیا زیارت، خودت را در آن هدف جا بده بعد بیا زیارت ، نه اینکه پاشو بیا زیارت که در آن هدف جا بگیری ، نه! خبری نیست. آن موقع خبری نیست. خدایا می رویم عمره که ما را از موحدین کنی! خدا می گوید نه جانم! پنج زار بده آش به همین خیال باش ، یکدفعه عمره رفتی صد دفعهٔ دیگر هم بروی **ولا یزید من الله الا بُعدا!** فقط از من دور می شوی ، چرا؟ چون به جای اینکه تو به نقطهٔاصلی بزنی زدی به بیراهه ، می خواهی مرا در گردش آسمان ها و زمین بیابی ، بنشین در خانه‌ات نیم ساعت فکر کن از آمدن هزار تا عمره (پولت را هم نده و به فقرا بده و برای چه می دهی، اطعام کن و رفع حوائج کن ، به جای این رفتن نیم ساعت فکر کن، به خودت فکر کن و به کارهای خودت و به نیت هایی که در ذهنت دارد می گذرد و به گرایش هایی که نفست به این و آن دارد از آمدن و طواف کردن و زیارت پیغمبر مهمتر است، زیارت پیامبر دردی را دوا نمی کند اگر دوا می کرد آنکه می رفت در مسجد النبی و صبح و ظهر و شب نماز اقامه می کند باید اول فانی و باقی باللّه شده باشد، ده مرتبه هم بعد از فنا باید پشتک زده باشد، دارید می بینید دیگر، نشسته در مسجد النبی دارد صحبت می کند برای مردم، روایت دروغ می خواند، دارد جلوی چشم ما روایت را جعل می کند و دروغ می گوید. حالا تو بیا در مسجد النبی جلوی خود پیغمبر هم بنشین و حرف بزن، پس معلوم می شود جای پیغمبر ایستادن هنر نیست و روی منبر پیغمبر نشستن فایده ندارد، جای پای پیغمبر نماز خواندن فایده ندارد، کنار پیغمبر دفن شدن فایده ندارد، هیچ فایده ندارد، آنچه که فایده دارد این است که انسان نیّتش را نیّت پیغمبر قرار بدهد گرچه در جای پای او نباشد، گرچه بر بالای منبر او نباشد، آن مهم است.

خب بگوییم یا نگوییم رفقا؟ چقدر شد؟ یک ساعت و بیست دقیقه داریم حرف می زنیم یک نفر در

اینجا نمی گوید که ما مطلب را تمام کنیم، ان شاءاللَه که اگر خداوند توفیقی داد و حیاتی باقی بود ان شاء اللَه بقیهٔ مطالب برای فردا شب و مجلس دیگر.

مهم همین است که ما بدانیم در این چند روزهٔ باقی مانده چه کنیم؟ نسبت به آنچه را که گذشته که گذشته، امیدواریم خدا ما را ببخشد ، امیدواریم رحمت خدا و غفرانش شامل حال ما بشود ولی نسبت به این چند روز آینده، نسبت به چند سال آینده و نسبت به این مدتی که باقی مانده است، نسبت به این، چه نحوه فکر کنیم؟ واقعا عجیب است، یعنی به خدا قسم اگر این کلام، کلام معجزه آسایی نبود از معصوم علیه السلام سر نمی زند که فرمود **تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یا سبعین الف سنه**[1]، هر دو آمده، یک ساعت فکر کردن از هفتاد هزار سال نماز خواندن ، ما می گوییم که هفتاد هزار سال! به نظر من عمداً امام یا پیغمبر این رقم را بالا بردند، برای چه؟ برای اینکه بگویند عبادت بدون فکر اصلاً فایده ندارد ، اگر مردم تعجب نمی کردند می گفتند هفتصد هزار سال ، شما هزار سال عبادت کنی ولی فکرت همان است ، شصت سال عبادت کرده آمده امام حسین را می کشد! مگر عبادت نکرده بودند؟ مگر عمر سعد نماز نمی خواند؟ به خدا قسم او نماز صبح و ظهر و مغرب را می خواند و روزه می گرفت در مسجد کوفه ، آدم بی نمازی که نبودند که همه شارب الخمر باشند ، نه! ولی عبادتشان فکر نداشت، امیرالمؤمنین می آمد جلو به او اقتدا می کردند و یزید هم می آمد اقتدا می کردند! ما می خواهیم نماز بخوانیم هر که هست باشد، آن کارهٔ یزید هم می آمد ، مگر نیامد به او اقتدا کردند؟ ولید بن یزید مست کرده بود صبح حال نداشت! آنقدر خورده بود که نمی توانست بلند شود ، برداشت سر کنیزش عمامه گذاشت ، ببینید آقا بر سر اسلام چه آمده است؟! خلیفهٔ مسلمین مست کرده ، به به ، آن چیزهایی هم که برای آنها می بردند لابد خیلی دو آتشه بوده ما که خبر نداریم ، آنوقت خودش نمی تواند برود، بر می دارد عبا کول معشوقه اش می کند و عمامه سرش می گذارد و می فرستد مسجد با مردم نماز جماعت می خواند ، اینها خلفای مسلمینی بودند که خداوند دینش را به واسطهٔ اینها منیع قرار داده است ، اهل روایت اهل تسنن ، یعنی عظمت اسلام مناعت اسلام، مناعت یعنی شوکت ، آن شوکت اسلام به واسطهٔاین خلفا بود! برای او هم فرق نمی کرد که چه او بیاید و چه او بیاید! نماز را بخوانیم هر طوری که شد ، شد.

اینها همانهایی بودند که سر امام حسین را بریدند و تیر به گلوی حضرت علی اصغر زدند ، یعنی انسان به جایی می رسد که می آید طفل شیر خوار را ... چقدر این قضیه عجیب است، با امام حسین مشکل دارید بزنید او را، بالاخره او بزرگ است بزنید و بکشید حالا حق با هر که هست ولی این طفل بچهٔ شیر خوار شش ماهه کدام منطق؟ سگ این کار را نمی کند ، گرگ این کار را نمی کند که شما کردید، اتفاق افتاده که این حیوان

---

[1] ریاض السالکین، ج ۳، ص ۳۷۰.

ها آمدند وقتی به چنین مواردی برخورد کردند با عطوفت برخورد کردند، آن وقت این بلند شود نماز می خواند نماز صبح می خواند و تیر در کمان می گذارد و بچه را می زند ، چرا اینطور شد؟ چون نمازی که در این مدت می خواندند بدون فکر و تعقل بوده ، حالا بگویید عقل به درد نمی خورد، حالا آنهایی که دنبال ظاهرند بگویند عقل فایده ای ندارد ، بگویند تعبّد ، کدام تعبّد ؟ تعبد بدون عقل همین است و تعبد بدون عقل کشتن امام حسین است و تعبد بدون عقل تکه تکه کردن حضرت زهرا است ، پشت سر پیغمبر هم بودند ، بالاتر از پیغمبر کسی است؟ ولی نمازی که پشت سر پیغمبر می خواندند نماز بدون فکر بود، مصاحبتی که با پیغمبر می کردند ، مصاحبت بدون فکر بوده و فقط به ظاهر پیغمبر نگاه می کردند به این که این معجزه و شق القمر و کار غیر عادی کرده است، نگاه می کردند، ولی هیچ وقت با خودش فکر نکرده که این معجزه هیچ چیز نیست و شق القمر چیزی نیست، قدرت خدا است بخواهدبه صدا در می آورد نخواهد در نمی آورد. تو دلت را درست کن و فهمت را زیاد کن تو کاری کن که معرفت پیغمبر و امام را خدا به تو بدهد، والا معجزه کردن که یک مرتاض هندی هم این پارچی که جلوی من است را تبدیل به طلا می کند ، می تواند کار غیر عادی انجام بدهد.

کدام یک از اینهایی که دور پیغمبر بودند آمدند از پیغمبر سوال کردند که یا رسول اللَه! چقدر به معرفت ما اضافه می کنی؟ چه کار کنیم که این مغزمان رشد کند؟ در تمام این بیست و سه سال چند نفر آمدند به پیغمبر این را بگویند؟ در این بیست و سه سال چند نفر از این اصحاب آمدند به پیغمبر بگویند که یا رسول اللَه چه کار کنیم که معرفتمان نسبت به حقایق عالم وجود شکوفا شود؟ بین اعتبار و حقیقت فرق بگذاریم ، بین واقع و مجاز فرق بگذاریم ، چند نفر گفتند؟ همه گفتند دلمان درد می کند یا رسول اللَه دعا کن زنمان می زاید دعا کن و قرض داریم و می میریم و گرفتاریم دعا کن! آنهایی که مقداری بالاتر بودند می گفتند یا رسول اللَه در بهشت جای خوبی به ما بده ، چند نفر آمدند این درخواست را کردند که معرفت ما را زیاد کن. فکر ما را بالابر ، تشخیص اعتباریات را از غیر اعتباریات و مجاز را از حقیقت به ما بفهمان ، دنیا را از آخرت به ما بنمایان! مجاز بودن دنیا را بفهمیم ، دیگر پیش هر کسی سر تسلیم فرود نیاوریم. به آن ارزش واقعی خود برسیم، دیگر برای حطام دنیا سر ذلت خم نکنیم ، چند نفر آمدند این مطالب را به پیغمبر بگویند؟ هیچ کس ، یک دو سه تایی، یک چند تایی، یک جعفر طیاری بود و یک سلمانی و مقداد و عمار هم، این چندتا ، اینها همانهایی هستند که وقتی پیغمبر رفت سر جایشان ایستادند چرا؟ چون عقلشان که نرفته، ظاهر عوض شد، سناریو برگشت، ولی آنچه که در عقل اینها و مغز اینها و معرفت اینها بود سر جایش است، پیغمبر رفت علی نشسته اینجا ، تمام دنیا بروند.

خدا رحمت کند مرحوم آقا و مرحوم آقای سبزواری، خدا رفقای گذشته را بیامرزد، عصر های جمعه بود اینها می رفتند بیرون همدان ، این قضیه را آقای سبزواری نقل میکرد برای ما، می گفت یکدفعه ما داشتیم

از اینجا می رفتیم فلان شخص ، آن شخص الان زنده است حالا اسم نمی‌برم یک شخص بسیار محترم و بزرگوار ولی خیلی صاف و ساده ، و از رفقای سابق مرحوم آقا بوده و الان هم هست و حیات دارد و بسیار مرد خوبی است و خیلی صاف است، آقای سبزواری می گفت ما رفتیم اینجا و داشتیم می رفتیم به سمت باغ و اینها، به یک جا رسیدیم راه دو تا شد ما از آن طرف رفتیم، گذشت. هفتهٔ بعد یا چند روز بعد مسیر ما دوباره به این طرف خورد ما آمدیم تا رسیدیم به سر این دو راهی ما شروع کردیم از این طرف رفتن، این آقا گفت که مسیر از سمت چپ است گفتیم بابا ما مال همدان هستیم تو چه می گویی ؟ گفت نه من می گویم مسیر از این طرف است، گفتیم بابا پدرت خوب مادرت خوب ما مال اینجاییم، هر چه گفتیم گفت نه مسیر آنجاست، گفتیم آخر به چه دلیل می گویی؟ گفت هفتهٔ پیش که می آمدیم دو تا کبوتر داشت بالای سر ما می رفت ، الان دارند این کبوتر ها از این طرف می روند! جدی می‌گفت ها! کبوتر هم که اشتباه نمی کند و دارد می رود به سمت لانه اش گفتم خیلی خب حالا بیا برویم از این طرف اگر نبود بر می گردیم، حالا اگر شما در بیابان بروی و بگویند راه اینطرف است و یک گله گوسفند از این طرف می روند دنبال اینها راه می‌افتید؟ و بَه بَه چه گوسفند هایی! هر کدام هشتاد کیلو و صد تا هم گاو و پشت سرشان اسکورت می کنند پس باید از این طرف برویم ، آقایان مردم دنیا اینند ، آنهایی که علی را گذاشتند دنبال گلّهٔ گوسفند رفتند ، حالا فهمیدید؟ چرا؟ به جمعیت نگاه کردند ، مگر در همان سقیفه آن شخص بلند نشد و گفت بابا علی در این وسط کجاست؟ شما دارید خلیفه تعیین می کنید علی کجاست؟ شنیدند همه یا نشنیدند؟ چند نفر ترتیب اثر دادند؟ هیچ کس ترتیب اثر نداد آن کسی که می شنود این مطلب را و ترتیب اثر نمی دهد او انسان است؟ او بشر است؟

وقتی مرحوم آقای حداد با مرحوم آقا ملاقات کردند و به آقا فرمودند که: نباید انسان از تکلیفی که دارد قدم جلو تر بگذارد و وقتی مرحوم آقا در جواب گفتند اگر این کار را نکنیم مردم بهایی می شوند! می دانید ایشان چه جواب دادند؟ گفتند آقا سید محمد حسین تو اینها را مسلمان خیال می کنی، نه اینکه مردم بهایی‌اند، نه! مردم به پیغمبر اعتقاد دارند و به ائمه و اسلام و شیعه و معاد اعتقاد دارند، آقای حداد می خواهد این را بفهماند که میزان اعتقاد اینها به اسلام و مبانی اسلام چقدر است؟ صبح می روند زنده باد مصدق می گویند و عصر که می شود زنده باد کاشانی می گویند ، همین مردم! صبح زنده باد فلان است و شب مرده باد فلان می شود! همان زنده باد می شود مرده باد! صبح اقبال است شب ادبار است صبح به یک وجهه و شب به یک وجهة دیگر ، من در این قم بودم در زمان اوایل انقلاب بود از این گروه های خارجی بودند که آمده بودند شلوغ کرده بودند نمی دانم از تبریز و اینها آمده بودند من نبودم طهران بودم ، وقتی که ظهر آمدم قم دیدم اصلاً این خیابان به هم ریخته ، لنگه کفش و ... من متحیر شدم کنار مغازه ای ایستادم گفتم چرا خیابان اینطور است؟ گفت مگر شما قم نبودی؟ گفتم نه! نبودم. گفت: خبر نداری چی شده بود؟ گفتم چی شده بود؟ گفت آمدند فلان کردند

و کتک و بزن و آن جریاناتی که در تبریز و آن حزب های کذایی و آن افرادی که آمدند در مقابل مسائل ایستادند و چه کردند و چه مفاسدی به وجود آوردند ، واقعا چه دیدیم! گفت بیا یک چیز به تو بگویم ، گفت تو جوانی من پیرم ، پیر مرد بود یک مغازۀ بقالی در سه راه موزه داشت، گفت یک روزی بر من گذشت همین خیابان را که می بینی صبح آمدند گفتند زنده باد کاشانی یا مصدق، می گفت خودم در مغازه بودم و همان ها را می شناختم بعد از ظهر با یک چلو کباب و مقداری پول آمدند گفتند مرگ بر فلانی! گفت اینها همین‌اند، بعد رو کرد به من و گفت جوان تو گول نخوری ها! این چیزها و این مطالب را می بینی . گفتیم خب اینها برای ما عبرت است که انسان متوجه بشود، قبل از آنی که وقت گذشته باشد، خوب است انسان متوجه شود ، نه اینکه در وقتی متوجه شود که دیگر از عمرش چیزی باقی نمانده است.

کم کم دارد به دو ساعت هم می رسد ، همین جوری را سر کنیم مثل اینکه باید سحری را در خدمت رفقا باشیم! امیدواریم که ان شاء اللَه خداوند توفیق دهد و فهم ما را نسبت به راهمان و فهم ما را ، فهمی متین و عظم ما را راسخ و همت ما را همتی عالی و بصیرت ما را نافذ قرار بدهد ، ان شاء اللَه

اللَهم صل علی محمد وآل محمد.